



(P.62
223

Per 223

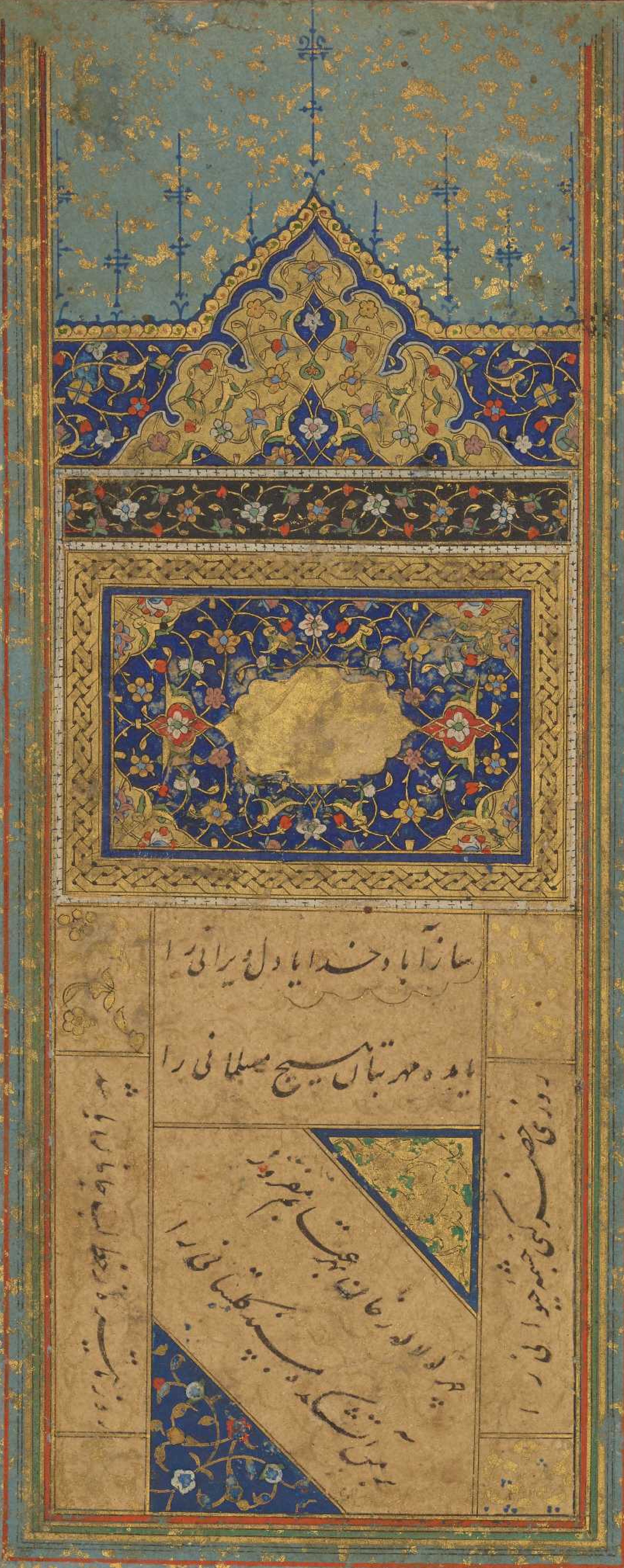
Binding
Persian.
KHWĀJA ĀSAFĪ.
Dīwān.
Copied in 959 = 1551
probably at Herat.

A. CHESTER BEATTY

MNU

Headpiece
~~117~~ folios
120 folios

عدد اوراق از کتاب
۱۲۲ ورق
ماه سه



بساز آباد خدایا دل ویرانی را

یا بده مهر بتان هیچ مسلمانی را

[illegible] لاله رخان [illegible] بر افروز

[illegible] بتکده [illegible] را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر شود برق کرم شمع ره گرم روان
بشبی قطع توان کرد بیابانی را

[illegible]

حباب دیده شد و نقش گل بیاراست و سر

ز بس که آب سرشک قطره‌های باران را

بسوز و ناله چو پروانه و چو بلبل سوخت

گل چراغ و گل آتشین هزار انداخت

ز ابر بهار چو چراغهای لاله

نشان آتش از رگ سنگ انداخت

کجا ز آن سبب چمن ارشد چو حسن ادب

چو دود در دل کرد بسم ارا

بیکر ... ز بیخ و بر انداخت

گیاه ... آتش ...

امیدوار از وصلت ای صنمی یارا

کرد امید ... ندی امید و اد ارا

قاتل من چشم می‌بندد و من بسمل مرا

تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

چشم در باغ عمر از گل حسرت پر خون

چون حسن بپرور غم او در دل شده حاصل مرا

بود درد دل که ... سوز دل ما ...

دست عمر بودی ... جا ... شب

[illegible]

[illegible]

آصفی در بحر غم شد دیده دریا بار و

بعد ازین مشکل که افتد چشم بر ساحل مرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفسون برد دل و بند منش در نگرفت

نیست از جانب عاشق اثری افسون را

[illegible]

[illegible]

بی روی تو بطواف [illegible]

اسپ تو نیست زمین ما و سگ آن کو را

حیف باشد که [illegible]

[illegible]

اشک من از لب چشم تو برون می غلطد
همچو طفلی که ز دنبال رود آهو را

هیچکس نیست که بر بوی تو دیوانه نشد
چند بر باد دهی طرّهٔ عنبربو را

شانه از دست تو بر زلف گره می‌بندد
بستی بهر دلم رشتهٔ جان یا مو را

گفت فرهاد و ز شیرین سخن تلخ شنید
تلخ گفتن نپسندد مردم شیرین گو را

آصفی پیش من امشب غم دل ریخت فرو
بود درمانده ز غم کرده تهی پهلو را

5

[illegible]

[illegible]

دارم ز لاله زار جهان داغها که ساخت

یعقوب را ز یوسف گل پیرهن جدا

[illegible]

[illegible]

داری بجال از غره پایان ترحم

جز آصفی که بهر تو شد از وطن جدا

غالیت ... ز چشم سیاست نشکند

با بادم ... شد ز نافه غزال ختن جدا

گواه پیدلی ما و دلفریبی تست

کمند زلف دلاویز و بی کمندی ما

کسب ... بود داغ تو سپندی ما

کرساخت ... روز فراقت ... مندی ما

بپسند حسن تو در روزگار خود کردیم

ظهور حسن تو بس عذر خود پسندی ما

[illegible]

[illegible] سر نهاده خاک نشینم

[illegible] بلندی ها

بر بیهوشی دل ما بسته در سلاسل زلف

دران دو سلسله تا چیست حال بندی ها

بیا که پیش لب لعل مجلس آرایت

شکست سود جهان شیشه های قندی ها

[illegible]

[illegible] بلندی ها

خط تو شد رقم کلک صنع چهره مپوش

که در جمال تو دیدیم صنع چیزها

قطعه

بسوی من که رساند نسیم یار مرا
که نیست قوت برخاستن غبار مرا

نشان راه نگیرند ز ضعف در راه یارم
برای آنکه کنان طایر هما یو ر

بهار آمد و گل گل ز داغ او دست دلم
تماشا کن ز رنگ گلستان من بهار مرا

بسوی تیغ برد دست و من هلاک شوم
ز بیم آنکه بگیرند دست یار مرا

بخاک من بگذارند سر طرف علی
که تا بسهو زیارت کند مزار مرا

دندان طمع در لب لیلی زده مجنون
هر گوشه از آن خال کبود دست نشانها

ز طرّه یار و کارم به هم بر نرسید
چنان به پیچ برآرد نگار کار مرا

مرا بوصل تو خوش روز روزگاری بود
شب فراق سیه کرد روزگار مرا

هزار گل دگرم صبحی شکفته چه سود
که سوی من نگذری نیست گلعذار مرا

بی صبری ما شب آه و فغانها
از ما سبکی دید گران آمدش آنها

[illegible]

[illegible]

در دشت دلم آه چنان شد که ز بیم

مرغان خدنگ تو گشادند دهانها

[illegible]

[illegible]

با من سخنت نیست ولی بهر تسلی
گویم بدل خود ز زبان تو سخنها

در جیب کنی بوی تو با باد صبا
چون باد بر دم ز تو در زبان تو چمنها

از دست چو باد ای ز نگس طره عذار
کز رنگ تو بر روی گل لاله شکنها

از بس که ... بسا
... بر خود و عشق تو ... زنها

[illegible]

ایام گلست آصفی و غنچه تهی دل

بر نیست صراحی چه نشاط از گل بیها

[illegible]

سرشک من ره مکتب تو شد پامال

[illegible]

رو آصفی کنج نشین از بازی چرخ برین
کم شد سلیمان زانکه بر باد شد اورنگها

[illegible]

که طفل بود و نصیحت نمی‌شنود آنجا

[illegible]

مسیح لب بخضر خط شده همراز جانها را
گرو در چشمهٔ خورشید دارد آب حیوان را

ز نیل نیست بناگوش تازگی رخ آل
رسیده از پی کوش تو شد کبود دلخ

چه دیده که آینه‌ای شب و روز
ز ما نهفته مدار آنچه رو نموده اینجا

بر آن که مجلس حسنت ز بزم رنگ گذشت
ز آه چه اثر در دل حسود اینجا

بمجلس تو ز دود دل آصفی نگریست
که بهر گریهٔ او شد بهانه دود اینجا

پیرو فای شیوهٔ محبوب میدانیم ما

بیت خوبرا و فای محبوب میدانیم ما

شد از خواب در آید روی جانان دیده بکشیم

که مردم بستهٔ دیدار اند درهای گلستان را

نمودی چهره در آینه تا سوزد دل از رشکم

بدلسوزی چه سود در آب میرانی مسلمان را

پریشان علت زلف یار چندان کی گه دیدیش

بیا تا جمع نتوان کرد دلهای پریشان را

دریغا آصفی خاک سلیمان ها بود در آخر

سلیمان بادی که اول بود در فرمان سلیمان را

طالبان را چیست قلاب محبت زلف یار
این کشش از جانب مطلوب میدانیم ما

گر نبیند دیده شب در خواب بیت دور
دودمان دیده را محجوب میدانیم ما

بهر یوسف برکنار مصر و نیل را
یادگار دیده یعقوب میدانیم ما

در فراق او بسی گر عمر ما خواهد گذشت
عمر نوح و محنت ایوب میدانیم ما

زان خط آشفته خواهد شهر را برهم زدن
عادت آن ماه شهرآشوب میدانیم ما

[illegible]

کاسه پر شد قدح از گردش دوران ما
دارد این پر خواب آباد سر گردان ما

خط خوبان نامهٔ قتلست بهر عاشقان
آصفی مضمون این مکتوب میدانیم ما

جام بی چشم تو نیست خضر را دیدم دیر
داد در ظلمت نشان چشمهٔ حیوان مرا

ای مسلمانان گرفتم دین ترسازاده
کافر عشقم مسلمان ساختن نتوان مرا

تا نسوزم برده بر رخسار آتشناک لب
ده که خواهد سوختن این آتش پنهان مرا

گر روی تخت بنشستم از آن تخت و من

در زمین بین که نشستم از وهم سپهر

جل زنگار بلا دارد به پیدا را

ساغر می ده مده زیب عمارت آصفی

طاق زنگاری بس این نیلوفری ایوان را

در درکه بشکست چرخ سنگ زن اوین

خواهم ز نیز ارتفاع شدن چو ایوان را

با مر نیک ... ز بان مرا

ب ... ز نسیم ... داران اینجا

هر کس ... دو ... پیش

[illegible]

بر اوج برد موج سرشکم چنانکه دوش

در ره نمود ذره با آسمان مرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیر کوی جانان جان سپردن ... فرو

با تو فریاد از ستم بسیاری جای دارد

سر کشیده آمد ز جفا باری بس از نفس ما را

هم آوازست هر جا درد دل دیدیم دوران تو

درین ره میکند اظهار دلداری جرس ما را

به یاد حلقهای کاکل مشکین ... و اندر نهانست

سری کز سینه دیدم ... اظهار ... ما را

ز هر سو ... پیش ... ما را

دل ... بیست ... هر کس را

سر ... چمن ... ما را

زلفت گسسته رشتهٔ تدبیرها مرا
نتوان نگاه داشت بزنجیرها مرا

مجموعه گشتیم ز اصحاف کتب بیش هم
در دل بجای صورت [illegible]

ز [illegible] زلف [illegible]
هر دو [illegible] ما مرا

در حلقه کسی دوست چو خاطر پریشید
از چاه زنخدان [illegible] ما مرا

لطف تو عذرخواه تقصیرها مرا
تقصیر من [illegible]

[illegible]

عمری بجو دارادت من دید پر عشق

روز اجل رسپاند بکیر با مرا

[illegible]

نی کریم که درد ولب پیمانه عمرم
جان بشد که آب زندگی میریزد البها

هوای خطان پیچم کاسی پیچان بو
که به جاده قطا کردن بدم سوی بیچها

بجانش دست کردون از خاک شاهان
جو برزد دست ارشادی بنای زندقالبها

بدین خود مرا روزی که خواندی بربت مس
کشند از دو ر بهشاد ده و ملت نقل مذهبها

اندیشه بیم [illegible] بسته [illegible]
[illegible] سخنها [illegible] ابجد بند

[illegible]

همه بقصر بلند تو در مقام نیاز

بضاعتی نبود جز که کند آه مرا

[illegible]

دیاری کز سر سنگ است باران فنا آنجا

در آن وادی مباش ایمن که می‌بارد بلا آنجا

قاصدا سوی بتان کرج کبوتر پروانه
نامه شوق دل مس برو بالست ترا

گلی گلستانی که پیرهن جا سازد
بجز پیراهن گل در قبا انجا

دراں کو دست و پا کم میکیم بهر تماشا بس
ز شادی هر که باشد میشود بی دست و پا انجا

ای که داری غم او فکر محالست ترا
عمر خود هیچ نداری چه خیالست ترا

گر نه ای مرغ سحر خوان خوشی می نالی
بهر گل ناله چرا صبح وصالست ترا

ای مه چهره عرق کرده شب تا روز

آهوی چین چشم تو در سرمه ایم کیسه دو

ز دو دو لها اگر دو ز لف الست ترا

برات شب گیسو چشم نمی چشم بوده

بی سبب بهره بر ناصیه صندل شوی

مگر انهم سبب زیب جمالست ترا

از خجالت روی تو و این موکب یارب

آصفی موی تو است اگر در زیر چنباری

حال شاها که چون سیاه چالست ترا

ب از ب ز مر ز ر از نام بنه عام

بی آن چشم که در بزم عشق دل پر دم
عجب است کم ندارد به سود تب بار

آمد و خواست قیامت ز کجا می آید

برده بر داشته انداخته عقب یار

فارغ از پسی قدر سی محبت نیست
که به کس هم به تن او دست نگیر بار

ساغر عمر کسی کز پی وصلت تهی

در خرابات فنا با دل لب یارب

سرگران روز ازانم که ز بزم تو جدا

میدهد ساقی غم جام لبالب شبها

آصفی دوش نبود دیده جهان را بسرش بیک
ره دان ماه دید بود بکوکب همه شب

آنکه امروز ز تیر تو دل پر دارد
بهرام روز تهی ساخته قالب شب

بسکه بسوختن شمع سحر بگریستیم
گفت بر حال تو میسوخت دلم شب همه شب

گر نیم روز مهر ترا بود در طلب
ماه و بهفته گرد برآمد تمام شب

عرض فراق میکند امروز و شرح سوز
میکردم مبرگ که راضی شوم عتب

آن شوخ گذشت ز خونریز اصفهی
یارب سبب چه بود که رنجید طبیب

گفتی عجب بجواب من لب ار ادی
یکره بخاطر تو رسیدم عجب

طفلی که روزگار بر آورده بی ادب
در روزگار غم زده دیدم سر سکت

وانگاه که بدید سکر خوی یار
در پیش تو تبر شد از خنده لب

چون خسته لب تو که شد استخوان غم
باشد بخاک سینه مگر خسته رطب

زین گلرخی را که بر این چشم می ریزد پست
چو غنچه همه تن بسمل شده در دل می طپید

جان بر باد دادن حظ سر در نظر بود ولی

بنیاد بر بنیاد شده همسایه ای ...

بر رویم خون دل پس گریه را تا کی نگه دارم
تحمل چند باشد دل بروی من دویده مست

چه پندارد که ستم نو بهاری در نظر

کواهم بیکسی شمع فزون ز درد ما
که سوز عشق پیدا از علم بیکسی

شب ها که ... همسایه ...

[illegible]

دران کوشم که غم میخواست پند آصفی خود را
بچشم او سیه شد عالم و خود را ندید امشب

[illegible]

بر خاک عاشقان که شکفتست شاخ گل

ز غنچهٔ دو لب آن قند عنبر دیدیم
ز شهسوار عرب ابجد بضیر گذشت

ز نام عوار جهان آصفی گریزان باش
گزین دیار سلیمان بوحش وطیر گذشت

بیا که بیرم از ان پسران محبت
بر سینه یادگار بتان کوه حسرت

گل گل ز خون کشته علمهای تربتست

هرکه بخاطرم گذرد صورت رخت
هیچ دشوم زگریه ندانم چه صورتست

ای عارضت بهار و خطت ابر نوبهار

بر ما سرشک ابر تو باران رحمت است

تا آب اجل ز دست فراقم خلاص داد

جان خسته خواب سیر و امید صحبت است

جامی بیا و بزم حریفان [illegible]

غافل مشو که عمر گرامی غنیمت است

گویند بر رخ تو چه حیران شد آصفی

در چشم او نمود پری جای حیرت است

موج ریگ وادی غم زیب قبر ما بس است

بر ده روی مزار کوهکن خارا بس است

[illegible]

عشق و خوبی رنگ رنگ آمد برای عاشقان

بتهای یکسر از نگار لیلی [illegible]

[illegible] صبح را [illegible] چین بیابان است

حال سیل دیده فرهاد و مجنون زا میرس

خاکها در جیب کوه و دامن صحرا بس است

گر به پیوند دل کسی [illegible] تبسم را [illegible] کار

[illegible] افت و دیر بالا بس است

حسب حال ما و رعنایان گل رعنا بس است

سوخت کوکبها ز آهم روی خود پنهان مساز

کوکب طالع مرا امروز تا ماه است

[illegible]

[illegible]

کام خسرو از لب شیرین شکرانگیز یافت

کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر بود پیر ... صافی ز شب هجران مرا دارد
ورنه بیماری که صحبت با فنا پرهیز ما رفت

باد گلریز است گفتم آن لب میگون کجاست
گفت می گلرنگ شود در موسم گلریز رفت

هر دمی ... بار ... رنگ دگر
بار ما ... نقاش ... رفت

ماه من هر که عرق بر روی آتشناک ریخت
آب روی چشمهٔ خورشید را بر خاک ریخت

آب عکس گیسوی او را برد
سنبل تر شد گل در دامن صد جا گریخت

اشک اهل دل که بود از آب باران پاکتر
سنبلت را داد جا ابر نوبهاری پاکتر

[illegible] الا العجل
سر [illegible] دل [illegible]

[illegible]

بداد آمدم و رفته ترک من بکار
فغان که داور پس اهل داد پیدا نیست

مرا ز طرهٔ جانان گشاد پیدا نیست
وزان دهان من نامراد پیدا نیست

بزیر ریگ روان فراق ماند جان
که شهر دیده ما را سواد پیدا نیست

زناله و گریه زارم که دیده مطلب
قرار و صبر که در ابر و باد پیدا نیست

بری ز شرم تو گم گشت با عقاده همه
کسی که نیست برین اعتقاد پیدا نیست

عجب ز جوی وصال تو هر که در ره عشق
قدم به جاده غم ننهاد پیدا نیست

مدار دست ز جام آصفی که در ایام
نشان جسم اگر کیقباد و پیدا نیست

هما کردی که رنگ و بوی گلها را نهان دانست
مرا بی او خزان آمد بهاری جوان دانست

سرشکم را بجوی در کوی و گلگون کجا داند
کسی کز گلپرستان نهان سرخی آب روان دانست

گل مجنون و لیلی شد بهم آغشته وقت گل
ز رنگ آمیزی گلهای رعنا میتوان دانست

تا لبت در دهن نبات انداخت
خاک در چشمهٔ حیات انداخت

چو پیچیده خم زلف لطافت شکل کاکلش
سر زلفش همه او را به سر دارد لب از آن است

زمان آخر حسنست بیا و خط خوبان
ز مضمونش دل من واقفست آخر زمانیست

همراه او چو سبزی که دیده خرام کبک
سود حالی که شود نام زمین از آسمان دور

ز خاتم جام می به آصفی مهر سلیمان را
کجا سد سکندر آخر از و نام و نشان است

[illegible]

جان شب غم نواخت طبل رحیل

ناله آوازهٔ نجات انداخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشهر دل که دیار بتان سیمبرست

متاع صبر و وفا کس میان کس نخرست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زیک نظاره مرا شد خراب جا چشم

هنوز مردم چشم خراب یک نظر است

[illegible]

[illegible]

زمانه بهر چه زال فلک کلاه کند
اگر نه یوسف حسن ترا خریدار است

شبی زلف تو با ماه در سایه دیوار
نشسته عاشق غمدیده رو به دیوار است

دلم که باز نداشت عذر زر و مال
و آن چه باد مسکند نزد او ارزانست

شدی فریفتهٔ نقش خانهٔ ایام
مباش غافل از آصفی که بر کار است

ز سرگرانی تا بوتم ای رقیب منال
بسوز مرده من زنده ترا بار است

در وفا خود را سگان بی‌وفا خواهم گرفت
ما و کنج [illegible] پیش‌خوان [illegible] خواهم گرفت

خاکساران تو سر جا فکر گورستان کنند
بهر خود اول من غمدیده جا خواهم گرفت

جمع خوبان دیدم و دل از پریشانی مرا
درمیان گم شد ندانم کجا خواهم گرفت

ای رقیب این خودفروشی اخریدارم ولی
عالم سوداست اول آشنا خواهم گرفت

آصفی از من ربود اول دل و دامن کشید
در قیامت دامن آن دلربا خواهم گرفت

بر گریه‌ام رقیب تو خندد بزیر چشم
این گریه‌های تلخ من از زهرخند اوست

حسن آکر چشم رقیبان گزند او
دل مجمری که آتش جانم سپند اوست

هیهات خون دلست و من از دست او بجان
هرچند هیچ نیست دل دردمند اوست

رخ برفروخت ماه من و پیش شمع دار
سوزد دلم ز آتش لب بلند او

دارم امید روی دل از اهل دل ولی
آیینه مراد بدست سمند اوست

بر لوح سرنوشت چو نقش تو کنده‌ام

تا روز وفا هست سر او و قدم تست

آهو نشد به صید زدن سر بسود او

صیاد مردم است ز آهوی چشم کس کمند او

زین بیش وفا و مهر نمی‌ورزم آصفی

زانرو که آنچه من نپسندم پسند اوست

خون بسته وار ازو یار کس نیست

باداغ وفا لاله صحرای عشق نیست

مستست کسی که در ساغر ... تست

مژگان تو چون برسر ... است

مقصود ز لوح و قلم استاد ازل را
بر صفحهٔ خوبی خط مشکین رقم تست

افروخته شب روح شهیدان فراقت
سیاره یکی آتش از مشعل چشم تست

آنچه طلب شد دل دیوانهٔ ما بود
این قسم از سلسلهٔ زلف خم تست

نه همین بر سر کویت سر ما افتاده است
هر که در پای تو افتاد ز پا افتاده است

بر خاک نشست آصفی او را نظری کن
گر خاک نشینان حریم حرم تست

هر کس امشب ز رخت سوخته می‌گفت شمع
سر خود گیر که آتش همه جا افتادست

ای چو ابها که به تیر تو دلم دارد پیوند
همه پیوند ز پیوند جدا افتادست

کز جهان کار من افتاد و بلا بکشید
که منم عاشق و این کار مرا افتادست

نیست شبنم که ز بس آتش آهم شب غم
قطره‌های عرق از روی هوا افتادست

آصفی مرغ سحر نعره زنانست هنوز
گل بصد ناز قبا کنده و وا افتادست

بتی چواهم که سازم دیده را روشن بدیدارت
زمانی بر سر و رو زنم آتش چو شمع دستار

چو در حال خود کویم پستی افکنی خود را
ترا این پستی جست خواهم بد بسیار

چو در آینه خود را عاشقی صد بار می‌بینی
کمی پیدا رخود بینی که می‌بینم گرفتارت

بدلداری که قتل عام فرمایی قیبارا
گرفتی در دل خود نیت خیری خدا یارت

کجا باشد متاع صبر و جنس عافیت دلرا
که در عهد تو دیدای شهر ویران بار با غارت

همه شب آصفی دست دعا بر آسمان دارد

ز روی نامرادی ها نهد سر در پای دیوارت

حسن را در عرض خلقی خریدار چون یوسف

ز خوبی چو بهت ظاهر شد و کس نیست بازارت

رخ تو تر که در آینه دیدن را

چه زنار نماید دو لیل زنارت

چو در بلای تو میسکرم آستین بر چشم

مرا بلای دگر گریه‌های پنهانست

یقین که مظهر صنعت کارخانه چنین

وگرنه عقل درین کارخانه حیرانست

میکند باده کمی لطف نمای ساقی
که دم آخر عمری کم زدم آخر نیست

جنان ز تاب لب ... ز روپیاله شکر
که هیچ روز دگر حالی گلستانست

طریق باده و جام آصفی زد دست
که جام باده به از خاتم سلیمانست

حالت چشم تو مستانه و لی حاکم نیست
شده ظاهر ز تو احوال سبب ظاهر نیست

مستی باده وصل تو چنان ساخت مرا
که برون رفتنم از بزم تو در خاطر نیست

ازتو با کس نزده سری خلقی نگردانید
منظر حسن تو شایستهٔ هر ناظر نیست

آنکه صبر ندارد بغم و درد فراق
میکشد محنت ایوب ولی صابر نیست

از شیخ و شاب آنکه نباید وفا کسیست
منشی مست که اصلا حاجت اینست

سر عود زاهد و مخمور باده ما
بر طاق ابروی تو نظر شاهی نیست

ساقی بس که هیچ التفات نیست
سرمست و ساغر بر چشمان نیست

بر صحرای دلم بهر غزالان جا نیست
که بجز مهر کلیسه ره این صحرا نیست

داری سفینه غزل باده آصفی
فارغ نشین حریف تو در کاشات

در دامن غیب پرتو جانان مشکلیست
دانشوری که حل کند این مشکل کیست

آن پری را نظر خیل ملایک ناید
غیر خوبی سبب این همه استغنا نیست

ای طبیبان مکنید اهل جنون را در بند
هیچ بندی بتر از سلسله سودا نیست

[illegible]

نیست در مجلس حسنت سخن نکند لال
دهن تنگ ترا راه سخن پیدا نیست

[illegible]

ساقی بیار برگ صبوحی که آفتاب
نزد صبح برگ خزانی ز تاک ماست

گر ترس و باک هست ز دوری ای مه بیا
بی باکی تو این همه از ترس و باک ماست

در بحر و بر قرار نداریم دور از او
گویا ز سیل و ریگ روان آب و خاک ما

دامن کشان بجانب اهل نظر خرام
پاکی جانب تو نظرهای پاک ماست

آنجا که خون دیده شراب است و دل کباب
دود کباب آه دل سوزناک ماست

جانب گلشن چنبار زعرقناک آمدی | تا کند نسرین و گل را آب و باران کجاست

یا همه صبر و دل از مشکلهای عشق
می نماید عاشقی آسان ولی پایان کجاست

جان بلا دارد ز دو زلف و روی جان بلای جان کجاست
ست دوران فتنه جوان فتنهٔ دوران

کان شمامه که مایهٔ عزت است صفا
یک دانه شد که عرض او هلاک ماست

وصف آن چاه ذقن کم کن که دارند اهل دل | از ته کارش خبر آن قصه را پایان کجاست

[illegible]

آمد غبار خط و بر آن لب نکو نشست

خالت ز روی حسن مقدم تر و نشست

[illegible]

دامن فشاندن از من خاکی سبب چه بود

گردی مگر بدامن آن تند خو نشست

[illegible]

چاره دل دور ازان رخساره کردن مشکلست

دلی که شد بیچاره او را چاره کردن مشکلست

خون اهل دل خورد ریگ بیابان فراق

قطع ره زین وادی خونخواره کردن مشکلست

کوته کن را خواب خوش از خارخار غم بود

بستر راحت ز خار و خاره گردد

[illegible]

زدیر خاست فغان مغان نمیدانم

که مست آمده بیرون کدام عربده جوست

[illegible]

سر حق نسیم بهاران کم شد و رنگین نماند
در دلم صد جوی خون از قامت دلجوی

سنبلی گر مهر بوئی یابد او را موی نیست
لاله هم گرد و فارغی ندارد روی تست

می تواند بود چون روی تو گل در نازکی
آنچه نازکتر از آن ممکن نباشد روی تست

گرد تو گلگون بیاض چشم خواب آلوده را
خفته بیداری میان لاله زار آهوی تست

آصفی دریوزه همت ز بیدردان مکن
دردمندان بلاکش را چو همت سوی تست

برخیز که بسته همرهان بار
غافل منشین که کاروان رفت

هر که بکمان درآمد آن ماه
صد تیر دعا بر آسمان رفت

بی پیکان بجگرم یار بجان رفت
بر سینه دو بکی میتوان رفت

از خال مجو که بهر دانه
آدم ز بهشت جاودان رفت

حرف غم اوست سر نوشتم
کس را چه گنه قلم چنان رفت

خلقی بخیال او ست کم شده ریخت

باد آمد و هر چه گل و رنگ بریخت

بلبل چه کند که خانمان رفت

دودی که باطراف سیه خانه لیلیست

خونی جگر آصفی چو گل بود

روزی که برنگش جهان رفت

رفتش بعدم همره این طایفه اولیست

فرهاد بصورت دل خود داد و بلیست

پیوند که زد دو جانب او صورت معنیست

آهیست که مجنون ز سپهر در بر آورد

پیوسته خوردن می نیست پرست من نو

حیف است شود دور ز لب مغبچه از نال

هم سوزن من منزل آن سیر غم عیسیست

دیده را اشک من از نیمه چو ضعیفی زینت

خیل ملک از برای شمع رخت امشب

پروانه صفت سوخته برق تجلیست

اگر روز نیست چمن از گل شبنم پیست

از مرگ و حیات اصلی اندیشه ندارد

با یاد تو فارغ ز غم زندگی و عقبیست

آن شد که شود مقصود بر بستن زینت

گفت و گوی گشت صورتخانه هر که یاد داشت
صورت چین چشم بر در گوش بر دیوار داشت

رفتن جان من از این چمن روز وداع
بلبلم آمده موقوف خرامیدن تست

یاد داری که نگذری بخانم بر زمین
طوطی ناطقه حیران سخن چیدن تست

بلبلا بهر چه فریاد رسی بیش ترا
گوش گل پر شده در باغ ز نالیدن

آصفی مهر تو بسیار خرابست ولی
ینت بی فایده فایده برسیدن تست

دوش حال چشم پرسیدم ولی هم رحال
است این بیماری پر بیما مرا بیمار داشت

مصر دل را کاروان عشق شود اجازه یافت
گر زبان سلطنت انجا یوسفی بازار داشت

سرو رعنا را که با در بر گل رفتار تو بود
کی صبا میکرد غرای سر رفتار داشت

بود حیران نکورویان بدخوا صفی
نی به نیک هیچکس نه با بدکس کار داشت

چه شعله‌ها شب هجرم که در جگر نگرفت
کدام آه کشیدم که خانه در نگرفت

کجای گرفتم ز عشق راه گریز
که عشق راه من از جانب دگر نگرفت

بیا که نامه شوقم کجا رسد هیهات
که دام حادثه جز مرغ نامه بر نگرفت

ز هجر مردم و دادی خبر بپندارم
جز آنکه رفت و بپیچید با خبر نگرفت

کدام شب سر او گرم شد ز آتش می
که شمع وار مرا سوختن ز سر نگرفت

چو در سجود حریم تو آصفی جان داد
ز آستان تو روی نیاز بر نگرفت

تا صبا را در حریم غنچه گل ره داد دوش
بلبل آشفته غوغا میکند هر جا نشست

آتشین نالید و دامن زد بر آن بالا گرفت
وای جان من که آتش دم زد پا رقم در دست

ای مسلمانان چه نورست این که شهزاده
الله الله بود و حق تر جانب اش نشست

خواست مثل او سر شکم صورتی ریزد بسیم
مرز مانی آب زد نقشی ولی صورت نبست

[illegible] ۱۰۲۱

در بزمگاه عشق تهی دستی نکوست
بی لب تشنه چشمی ابر رحمت نیست

آصفی دیوانه خواهد شد ز عشق آن پری
بهر او باید که دارید زنجیری که هست

از دود مرده ز چشم شام فراقت بهر آن
شعله آهم بودی که بلند و گاه پست

نخل شادی چه نشانم که نهال غم او
در زمین دل من سر زده روز افزونست

[illegible] کرد و دل [illegible] دل [illegible] داغ نهاد
[illegible] داغ دل [illegible]

هر کجا ریخته لیلی ز مژه اشک فراق
خار غم سر زده و در قدم مجنون است

یار در حلقه عشاق [illegible]
[illegible] دیده اهل وفا [illegible]

مجنون که [illegible] دل [illegible]
[illegible] چون [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

آمد بهار و باز بدیدار گلرخی
خواهیم توبه را به می لاله گون شکست

زلف شکست و باره سودا گرفته ایم
بشکر میکند همه کس شام چون شکست

سیل غم تو بر دل ما تا گذشت
هر سو بنای خانه صبر و سکون شکست

در دل ز زلف پرشکن یار آصفی
بسیار آرزو که ز بخت نکو شکست

دمی گذر آینه عکس تو جدایی نیست
عرض تجلی [illegible] خودنمایی نیست

گدای غالب ادبست در خیالم را

اگرچه باده طلب داشتن گدایی نیست

رقیب طعنه کند یار ناز و شیوه من

که این بر پسر چه بود [illegible]

حدیث نامزد ما عشم بود نیست

میان ما و تو ام دور از آشنایی نیست

وصال با [illegible] شا

وگرنه زهد و صلاحم ز پارسایی نیست

نهاد دل بسپر آصفی که خوبان را

ورن یار پسر و برگ دلربایی نیست

بود همره بارهای دل آباه کو کس
با شهر محبت هر سنگی بروحی میگریست

تا قدر ایم از طلعی سوی من نگاه ما نز
ساربان ...ره حدی میکند مجنون

دیده بهرام بت پیکان فرق خون میگریست
زان سیاهان هر که امید افزون میگریست

بر من دیوانه کز ویرانه می چشتم پیاده
شام تاران ...ی خندید و باران میگریست

پیدلی گر باد دیدی جلوهٔ سرو روان
در هوای آن قد و رفتار موزون میگریست

گرچه نامهٔ شوقم دریده و دور انداخت
ولی خوشم که بمضمون رسید و دور انداخت

زبان بجز من یاد آصفی در وصل

که رنج و محنت بسیار دیده بود دل

ساز همدم از ازل بهر درد دم

که در هوای تو خواهد طپید و در انداخت

بای مجنون به همین سلسله سودا داشت

که دیوانه شد این سلسله را بر پا داشت

ناتوان بس که شد از گریه خواب آلوده

نتوانست نقاب مژه را بالا داشت

من همان عاشق و مستم که درین ره خراب

روزگاری می و معشوق مرا رسوا داشت

ای لعل تو داده بوسه بر قند مکی [illegible]

[illegible]

گل امید صحرای دل ما نشگفت

داغ نومیدی از آن لاله این صحرا داشت

[illegible]

[illegible]

سینه هم سوده سر زلف سیه بر عارض
شد نظر آنکه تو هر کس بگو همه جمع بر ما برده

اصفی پی روی خاطر حبیبان میکرد
هرگز ان دل شده دنبال دل خویش نگرد

هیچگه حسرت مرهم ز دل ریش نرفت
متصل ناوک او در دل من میکند زد

مردم و جان من آزرده ز خار غم اوست
وه که جان رفت و ز جانم الم نیش نرفت

خواهم فکنی برقع بر چهره نیکویت
تا غیر نه بیند رو در آینه رویت

ای از تو دعاگویان هر چند نشناسی
چون اصفی مسکین کس نیست دعاگویت

با بوی تو گل دارد صد باره گریبان چاک
در پیش تو غنچه پیچیده که بو بیت

ترسم ز نکوخویی مهرت همه کس ورزد
هر جا که رسم گویم سنگین دل و بدخوئیت

ای وصل ترا شیشه و ساغر شده باعث
ترسم که شکستی رسد از سنگ حوادث

دو اختر سعدند یکی مهر و یکی ماه
ایام رخ خوب ترا یافته ثالث

تا بصد برگ نوا برگ صبوحی سازد
گوش ما دوخته بر صوت هزاران گل

نقاب دختر رز انگه برده بالا تا
ساقی پیش ما برد و رو نمای قدح سرخ

باغ سرسبز و شگفته هزاران گل سرخ
ما ندیدیم مگر بر سر یاران گل سرخ

باده در پای گلی نوش که ایام بسی
بر ما نزد گل باده چو پیکران گل سرخ

بلبل سوخته را آب بر آتش میزد
روی خود شسته ز باران بهاران گل سرخ

فریاد که هست پیش سرو دو عشق و دو دم

ابرو و تاب لب لعل گلگون از کرشمه
که بود پاره دو در سو پیش یار ابرو کج

کسی داده ما نکرده پیشتر زیر حنه

تا زنی بر دل صدپاره ما داغ نهند

زده بر طرف کله لاله عذاران

از صوت نیش وطرب آموخته جنب

آصفی از غم رخسار تو کی آرام کند
که بود داغ و دل پیشینه نگار از گل

صد داغ غم بیش چشم عمر دو دین جند

وحدی

بر سرو بایان غم عشق تو رحمت

اسباب تلف کرده غم اندوخته چند

دیدی که نه دیدند دگر روی نکوی

بر روی نکو چشم هوس دوخته چند

مستند بتان شمع صفت آصفی از

بی سوز رخساره برافروخته چند

[illegible]

یوسفی نیست که در عشق مرا بنده کند

غارت مصر دل من شکر خنده کند

نه قدح نوش حریفی که برنگ آمیزی
رخ او لاله و گل را همه شرمنده کند

نه دلارام عذاری که دل سوخته‌ای
که دل اهل نظر جمع و پراکنده کند

نه سرایی بجوانی که درین پیری خراب
جا کند در حرم و پیران کشی‌ده کند

نه غزالی که بود خال و خطش دانه و دام
دلفریبی بخط و خال فریبنده کند

نه عزیزی که نجاتم دهد از بند خودی
نه جهان بنده نوازی که مرا بنده کند

[illegible]

می نهان نوش که عیش تو مؤبد باشد

گر نصیحت نکنی گوش ترا بد باشد

[illegible]

بروا ازگریه زنجیر را سیل خون

دل بهر سلسله مویی که مقید باشد

[illegible]

آصفی کاش در ایام بقا حاصل ما
وصل آن سیم دهان الف قد باشد

دوست آزرده مباد ار شود اغیار بکش
ورنه میخواهم ازین کشته تر اصد باشد

در گلستان تو تا کشته شدم میخواهم
که در مصحف گل بهر من ... باشد

صبحدم در بلبل افتاد آتش و فریاد کرد
غنچه گویا آتش رخسار گلرا یاد کرد

مانده شد شیرین کنار جوی شیر
روزگار آنهم ولی در کردن فرهاد کرد

تا علم زد روی او سپاه حسن در عالم گرفت

خط آزادی نوشت و حسن را آزاد کرد

لب بدندان بهر منع داد من جنبان لب

تا شد آن لب بخنده و بر جان من بست

کس چنین یاد او دردی از روز کار اهل عشق

دور کار حسن را لب تو زیبائی داد

اصحاب صومعه ور نه گوشه دور شد ز سودای عشق

فقیر را از ازل سودای ماه و زنده کرد

[illegible]

[illegible]

آن کس که بعهد لب تو مثل نی ناب
دهن تنگ ترا غنچه نیز ایجاد

مهر لب چو نهد درج دهان تو زخال
در دندان ترا گوهر نایاب کند

دل چو بکشد مصحف رخسار ترا
دیده خواهد که بسر برسی همه او ابی

خیال لب و چشم تو شکر خواب کند

[illegible]

آصفی بس که ز خاک در او دور افتاد

بنشیند همه شب گریه ازین باب کند

[illegible]

هر کجا عشق تو بنیاد کند غمکده
تخم بکاه مراد در گل محنت گیرد

گلشنی زانکه مرا چشم بهوایت دارد
چو برفت گل او بوی محبت گیرد

بهار و موسم عیشست ای بلبل منادی کن
که صرف باده سازد هر که چون گل خرده

اصفی چهره ز راز داد و خاک بهاست
عاشق آن زی بیت که همین گیرد

ندارد ذوق می واعظ که طبع مرده دارد
دلم شد پر دازو صحبت افسرده دارد

لب شکرفشان تو بکس چه راه دارد
بدو دست اگر تواند سر خود نگاه دارد

شیرین اصفهانی ز اصد جاک جو غنچه گل
ز غنچه دهانت ... جان تنگ برآمد

ز چه خواهم به طواف کوی تو ...
چو کسی که روی طلعت سوی قبله گاه ...

چه سوار گرم سیری که براق تیز رو را
بی نعل سیم پسش سر طوق ماه دارد

ز نثار گنج زرفت همه را فشاند کف
شه ره روی که صف صف فلک سپاه دارد

ان دو ابرو که از دو طاق ... طاق مباد

بقیا تلیت فرو اعلش درخت سبزی

که ز سایه عالمی ... در پناه او

سرخط نامه حسن تو بعنوان باشد

ماهی بجبین عرق آلود برامد
امشب همه شب کوکب مسعود برامد

سیل خونی که ز دل گریه فرو داد بکجت
کوه را عمده و میل بیابانها شد

دی که طوفان سرشکم ز رخت مانع بود
یادم از سیل فراق آمد و بارانها شد

گر ببوی تو نوا آورد بلبل چه عجب
کار او در چمن چاک گریبانها شد

بوی عیش و طرب از لاله و گل می آید
آصفی موسم صحرا و گلستانها شد

شبها ز دو دیده ز رخسار برآمد
از شاخ امیدم گل مقصود برآمد

وارد خبر وصل آمد بر گل رعنا
گر خاک ایاز و گل محمود برآمد

دودی که برآرم ز دل سوخته هر شب
انگار که از آتشکده دود برآمد

سودای خط و خال تو در سینه ز آتش
گر مجمر دل رایحه عود برآمد

بر خار سر تربت من بس که بیکبار
هر خار که در پای دلم بود برآمد

چون کنی جانب کنعان گذر ای مصر جمال

در کوی غمت اصفهانی گفت زار گریه
[illegible] و بیکس بر ... زار

از من و خاک من آنها که نشانی دانند
غم سربسته و اندوه نهانی دانند

[illegible] مزار هم ... عزیست
تا ازان پیشک دلا حق زبانی ...

اول از بهر تو یوسف ثانی دانند

ای فلک ماه مرا یاد ده بی مهری
شاید این طایفه هم انچه تو دانی دانند

ای که دیدی [illegible] پیرایه سیما عمر

سر تفصیل [illegible] بهر که ایام نبی در

گل یک هفته شود بهر که نازک بدنان

قدر حسن خود و ایام جوانی دانند

ای صفحه بر خط [illegible] دارا ورق

صلح باقی ناقی بر فانی ندهد

[illegible] امروز صحبت مردی دارند

جمع از شوق نیابان سوخته طلبند

ساقی [illegible] همه بر او [illegible] تشنه طلبند

دل زمین [illegible] وسوخته طلبند

هر چه کاکل دل ما خون ز دو زلف چو آن

سوزن از چشم چو شد خط و وجه می طلبند

هر که آن پسته و خط دید بحمد الله گفت

طوطی فاتحه آموخته می طلبند

همه پیش تو طلب صحبت اهل نظرند

صفحه‌ای چند که اندوخته می طلبند

کسی بوصل تو چون بنده شد بصد امید

شود بلند چو بنیان تن ز جنبش او
ز بیم در دل کار ارچه طور شد از باد

در پیچ و تاب آن دهن تنگ غنچه نشست
گل را عذار نازک او گوشمال داد

پرورد شاخ سرو و سمن را بلند و پست
آن باغبان که قد ترا اعتدال داد

او را غذا ز خون دل بی ملال داد

چسب جز رنج تا بی دل بیست

سهی قدی که سر خاک پای او گردد
بجلوه بر سر خاک کم چرا علم نشود

[illegible]

شبی که ابر خطش سایه بر مه اندازد
چه ماهتاب که روز آفتاب هم نشود

[illegible]

بجست و جوی نانش ز آه مرح اثر
کجا رود که سراب ره عدم نشود

[illegible]

غریب عشق نهان نقد واصفی منویس
سر قصه که از رنج و رنج مرا بالا

زهی دگو غم را چه جان نمیفروشد
مسکین گدا ان خسته بدیت ارزان نمیفروشد

در ملک عشق خسرو شد در شهنشاهی
بادوم سلطنت اسلطان نمیفروشد

در دو دیده من و شد شکر دو شد تلخ
در دو دیده من شد ارزان نمیفروشد

خالی چشم شکر خا بی چشم نمیفروشد
بی جهد شنا ز انجا بی شد بر مرکان

شمع گر سوز تو میسوخت شب و صبح نگفت
داشت در زیر زبان حرف گلوسوزی چند

معشوق نازدار و عاشق نیازمندی
هم این نمیخرد کس هم آن نمیفروشد

در بزم درد نوشان ره نیست آصفی را
تا بهر باده اول دیوان نمیفروشد

دل صد پاره بدوزند غم‌اندوزی چند
تا به تیرت نزند ناوک دلدوزی چند

حاصل درس رقیبان تو تعلیم جفاست
تا چه آموخته باشی ز بدآموزی چند

آتشی در دلم از مهر تو سر زد و ز دو رخ تو شد پیدا
چه دلسوز بسی ز دو زلف و رخ حسن روزی

آصفی دوش در آن طره گرفتار بدی
میتوان بود درین سلسله هم روزی چند

آزادی که جلوه پیش سمن و سهی
باغ ارمی که چشمه اسمه بی کسی

دلسوزنی کس نیست که در دفع شب دارد
چون ساغر شمع گرد از رسوی کو شمع

دادل دست بردند دو دل بی کسی
گر تماشای چمن نبود ساعتی گلگشت

بلطف او نرسد مجلس مرا بخیال

از آن لطیفه‌تر است آنکه کس خیال کند

راه چو نیست راه رحیم وفاد

گر ره نمود و اهل وفا عمری کنند

در جنت و جوی کوثر و خلدند زاهدان

گر تکیه بر کرم بکنند ابلهی کنند

سعدی تو بخاک کس نشست اصفی

فرمان بجاست که فرمان دهی کنند

خوش آنکه شب سحر از گلشن وصال کند

گل صباح تماشای اجمال کند

هوای قد تو دیوانه‌تر کند ما را

در آن زمان که هوا میل اعتدال کند

بیار می که ز باد بهار [illegible]

چو دور [illegible] شکوفه زوال کند

[illegible]

تا از چمن [illegible] رفته اند

گلها بسینه شرر اندوز رفته اند

[illegible]

شادان ز فیض لطف تو ای شه سعادت

ترکان کل العقول بدامن فرو برده اند

سعید کاری دوری کس را جرعه و ... را

گر ز مردم طالع ... ورد ... اند

غم نیست سیل گریه برد نور دیده را

یکروز مردم آمده یکروز رفته اند

چیست ... که در ... وده ... سعید

از دست سر پیاده عمر او ز ایمان

کو بایست ... رای چشم ... فرو برده

ز اندر ... گرفت ... صفی

جنبش آهوست ولی آهوی سنگین دل

چشم چو بادام کرد و در بست آهوی سفید

میدمد صبح نگرما در ایام کشود

درو فاتم شب هجران تو گیسوی سفید

آه صبحی سرو داد از کمال [illegible]

که چه کمال [illegible] گشت و ز دین گیسوی سفید

[illegible]

حدیث کوه غم گفتم که باشد مهربان گردی

ترا خود این سخن بر خاطر نازک گران آمد

دران کو پارهای دلم بر شکم پیدای

که هر برگ لاله و گل هره ابر روان آمد

بسی در گلشن دل غنچهٔ امید پروردم

ولی هر گل که سر زد بوی نومیدی از آن

ز دندان شد باران کرده خاک است

که هر جا یک ... تحفه از آسمان آمد

سکته روزی که باشد بر گشت استخوان مس

مرا آن روز خواهد ناله از سر استخوان آمد

اگر او دوست مرا دوست ندارد غم عشقش از او

گر ازان مسکین پرسی که در آن شبها چه بلا [illegible]

[illegible] زنده آمد صبح [illegible] دور ازو

[illegible]

یار کام دل من آن لب و رخسار ازو

دل بیمار مرا شربت دیدار ازو

گر از چشم از دل خود دور کند غمزه عجب

[illegible] دل من [illegible]

ای لب او لعل تو جوی عیشت [illegible] از او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از اسیران بلا بسکه ستم داشت دریغ

دانه چند بمرغان گرفتار زند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجنون که محمل لیلی را پی می‌کشید در
در کوچه بی‌کسی ره بود نرسید تا بیکسی

تا درون کاوش ناخن بجای دل رسد

دلرا چه تاب کندن ناخن که چون
پهلوتهی ز تیشه فرهاد میکند

سینه چاک کرده و غوغا بسینه

دلخستی که چشم تو خواب سنگینی بهارش
روی ار آشیانه گل دریا نبید

پیش غمت چو سینه ما صد پاره

از تو غوغای اسیر ما

شادم بپسندی بجفایی چتوان کرد
سلطان نکند یاد گدایی چتوان کرد

بر اهل نظر جور توان کرد و جفا هم
انها که ندارند وفا هیچ توان کرد

بهر لب شیرین طوطی خط تو حرفی
رعنایی صبر را همه آزاد نمی بیند

هر چند سمر از تو فضولی زر سید
ناگاه رسید بر قضای چتوان کرد

مستی که فرو رفته بدرست مرجان
ای محتسب افتاده بلایی نتوان کرد

آنجا که تویی باد رساند خبر ما
هرگز نرسد باد بجایی چه توان کرد

بهتر ز گل و خوبتر از لاله سیراب
زین خوبتر و بهتر دانی چه توان کرد

نالد دلم آصفی چشم عجب نیست
دارد دلم درد دوایی چه توان کرد

دردمندی که بود در پی تیرت دل او
روی دل چشم تو آینه پیکان دارد

روز هجران غم رویت نه تاب دل دارد
که شب ناله غم سر بگریبان دارد

سایه بر خاک من انداز و ببین تا دانی

که بجای سیم عشق تو بیکجهان دارد

سنگ و آهن شرر دل نتوانند نهفت

چون تواند که دل سوخته پنهان دارد

ارغوانی گل روی تو ز باران حیاتست

آب و رنگ دگر این طره گلستان

نیست شیرین سخنی گفت ز تو در صورت چین

لب بر نیست همین صورت انسان دارد

تیغ سیراب تو ابریست که در وادی دل

آب همه زپی قطع بیابان دارد

از تب چو ... کمربسته آن دلنواز بود

با بستر ... ایستاده ... بود

هر چشم او ز سرخی تب بر سیاه دل

گلگون فتنه تاخته در ترکتاز بود

... پیش ... پیراهن ... بود

شکسته ... چیست ... ساخته ... بود

شد طبیب من بیمار مسیحا نفسی
که مرا جان بلب آمده وا میکرد

در سرایی که بود انجمن اهل سرور
نوحه بنیاد کنم نوحه سرا میکرد

نقش ابروی تو در دیده ما میکرد
محراب که در جلوه ما میکرد

تا شود چهره من غنچه و گل سرد و قبا
که نه چهره من و که بقا میکرد

که بلای نی بلاهای خدا میکرد

بس که آه دل من گشت درین عالم خاک
گردباد ره صحرای فنا رفت بگرد

خاکساری که درد و در طلب غم ما
عاقبت گرد بیابان فنا میگردد

ز آستانت نتوانم بسر خود رفتن
گر روم یک قدم از کوی تو وا میگردد

نقطه دایره خط بنانت دولت
آصفی گرد تو بیمار بلا میگردد

از تو نخل امیدی که دلم می پرورد
گل آن داغ بلا می شد و بارش غم و درد

می نماید بهم خسرو و شیرین از دو در

کوهکن را که شد انگشت نمای زن و مرد

آصفی را چه حاجت که بخوبان عشاق

می نویسند غزلهای تو بر کاغذ زرد

برجسته بلندی به سر آتش جانیست
خالت که درین مرتبه بالای لب افتاد

خالت که [illegible] لب شیرین [illegible] افتاد
[illegible] چو [illegible] شب افتاد

عمر دل دیوانه لیلی طلب افتاد
افتاد و چو دیوانه [illegible] لیلی

از شرم [illegible] بیان سپهر روز درین کوی
آمد [illegible] سیاره [illegible] افتاد

هر [illegible] که [illegible] عنبر [illegible] افتاد
[illegible] عمر [illegible] کاو [illegible]


گر در قدمت آصفی افتاد مکن عیب
دیوانه و مستست از آن بی ادب افتاد

[illegible]

ما نامراد و سلسله مویان زلف خود

سررشته مراد بدست صبا دهند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آتش عشق شراری که برافروخته بود

سنگ و آتش دل خوبان دل ما سوخته

عاقبت صرف ره سیمبران کرد همه

هر درم سیم که در عاقبت اندوخته بود

[illegible]

[illegible]

درد تو ز جان دل افکار در آمد
دردا که باز از در آزار در آمد

عشقی و دولت اندیشه وی شام فراق
آتشی بود که در کنج غم افروخته بود

بر دیده قدم نجنبودی و نشستی
در پا کمرت از مژه ام خار در آمد

صد بار فزون زین مهم امشب نظر افتاد
در خاطر من روی تو هر بار در آمد

پیش خم ابروی تو شرمنده جان شد
محراب که بس رفت و بدیوار در آمد

دل میبرد و گرفت سر زلف ما بی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گل میفروزد آتش رخسار و بلبل آتش است

خاکستری که هر طرفش باد می برد

چون طایری که دام ز صیاد می برد

[illegible]

[illegible]

[illegible]



در گلستان چو نسیم تو وزیدن گیرد
چشم نرگس چو سبزه بریدن گیرد
مرغ در دام جو افتاد و طپیدن گیرد
عنبر دیده بسوزم که بری وار مباد
بوی مردم شنود یا زو رمیدن گیرد

[illegible] سر زلف تو گویا [illegible]

[illegible] دامن گیرد

[illegible] چشم [illegible] صبح دمیدن گیرد

آصفی چند دوی در پی آن طره غزال

کس ندیدیم که آهو بدویدن گیرد

[illegible] لعل [illegible] بر آورد

[illegible] آتش [illegible] دود بر آورد

[illegible] بود بر آورد

[illegible] دارد

[illegible]

شبها تو و یاران [illegible] ای [illegible] گرامی

جز بنده از خط غالبت اندوه بر آورد

در راه سپاه همتت توسن ایام

گرد از تن این جاده فرسود بر آورد

از نشئه غم از خط یاران صفاهان

ای ذره دل شوق تو جان بر آورد

چشم تو و ندیم [illegible] بجز لطف پر دل

حال دل بی سامان خطاره چه باشد

سرمایه سودای دو اداره چه باشد

سعیت گشاد این دل صد پاره چه باشد

صد چاک ز ... جان زعفران ریز
چون لاله و گل ... پس زده ...

عمریست که در سلسلهٔ عشق اسیرم
امروز چه تدبیر کنم چاره چه باشد

در بزم ... وصلش ساغر زن
عیش ... عاشق ... خوار ...

دارم دلکی ... شکسته
کز درد فراق ... شب ... شکسته

از درد ... کشته ... چشم
از خاطر ... صفی ... پیش ...

هر که از آن لب یعنی شکر من احتیاج
با لب شیرین عزیزان که شکر تنگ آمد

مهربان بود میان همه خوبان شیرین
با همه ما واسطه در سنگ آمد

بیت رحیل بیان مثل لعل عقیق
حسن چنین تیغ با پیشه نشست آمد

شب دوش شد سگ او و سوی ما گذر کرد
کرد او در ره زمین پای چه روبا سگ آمد

آمد سوی ما چو جان شیرین سر جانانه آمد
دست در زلف دراز است من از دور زدم

[illegible]

مجنون لباس کعبه سیه دید حال کرد
گویا بلاس خانه لیلی خیال کرد

[illegible]

ز خوبان کسی بلطف او ندید چشم جهان

تا دم سرکش بناخت از جگرم [illegible]

دل شکسته و [illegible] کرد

بصد زبان [illegible]

خو کرد آصفی بخیال تو در فراق

کنجی گرفت و قطع نظر از وصال کرد

بچشم پسند مرا در نظر کسی پیدا [illegible]

[illegible] دلان زورد دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

میروم سلسله بر پا که ز بخت امروز
خواهد آزاد شد و قصد گرفتاری کرد

یار دیشب چو گذشت از رخ یاری کرد
کس سرا بیهمه شد و گریه بسیاری کرد

زباغ وصل آن سرو سیمبر اصفی ما را
نسیمی بس که زو بوی گل و شمشاد می آید

زمانه حسن او تا نامزد به منصب عشقم
غمی هر ساعت از بهر مبارکباد می آید

بهر خود ساخته کاری همه کس جز فرهاد
سوی خود تیشه زد و تیشه عجب کاری کرد

چه داغ‌ها که بر دل غمگین بسی نکرد

اطراف گل شکست که بلبل ز راه باغ

بار با نیاز تو در بر پیر زار بسی

دوران ابرو به من بر گرمی

مصر را به تو دادیم و عزیزان غافل

که با یوسف حسن توجه بازاری کرد

اسباب این قضا همه بیست که از غم کرد

کی چشم بستم که سر بی بدیده شود

دیدن روی تو و بوادم ابا باری کرد

ا صفحه بهم بر ست ابر دل ما

مرتان

تا توانی مکن ای گل که پشیمان شده باشی ز فراق
جای آنست که بر خاطر او سر گذرد

آهم از طره عرق ریخت ز رویت به نسیم
در گلستان سحری بر گل و شبنم گذرد

تا نهادم سر پیکان تو ابروی تو دل
در دلم ناوک تو تیر چو در سر گذرد

[illegible]

[illegible]

صد غنچه پیکان ز دلم رنگ برآورد

گلهای امیدم همه این رنگ برآورد

[illegible]

[illegible]

بیا که پیر خرابات عالمی دارد

عجب هوای خوش و آب بیغمی دارد



ز بهر برگ صبوحی بهار عمر خوش است
ولی چو موسم گل فرصت کمی دارد

[illegible]

غم تو در دل و پیچیده دود آه چون

چو مار گنج که گنجینه را نگه دارد

[illegible]

غمزهٔ عشق چنین کرد در دل خوبان اثر
احکام دل من از آن ترک بیش

در پیا پای ستم خار سر تربت من
دامن پسکدلان ستم اندیش کشد

ای خوش آن روز که چون پیش محبوب روم
صبح برخاسته جا بدل خویش کشد

ناز در سر چین در ابرو شد خوی من رسید
فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید

راحت نوش نه پسند الم نیش کشد
آصفی بی لب او چند کشد طعن رقیب

شب بکوی بگذرانم و بدان ماه از عتاب

گفت خواهی آصفی روزی بکوی من رسید

از طرف چمن بس که گل از دامن برچید

زان میان با سنگ ملامت بر سر کوی من

بود پامال رقیبان روی گرد آلود من

هیچ میدانی چه محنتها بروی من رسید

باز بی من چشم گریها چون لالا

از پی نظاره زنجیر موی من

گرد مشکین خاست در صحرای دل آهو مرا

چون بگرد ره غزال مشکبوی من رسید

شمع سان گرید و لعبت اگرت تاب شود

زانکه از آتش دل لعبت ما آب شود

ساختم قبله نما دیده پر گرد ترا

بخیالی که ز ابروی تو محراب شود

سبزه خط ترا با دهن [illegible] شود

تا دهان مصحف عارض صنم اعراب شود

[illegible]

اگر چه چین بتا نرا فزون کند در گوش
ولی ز خرمن حسن تو دانه باشد

تو صورت نقش سرای بهانه باشد
بهانه گریه ما را ترانه باشد

چو سوزم و نتوانم که عرض حال کنم
زبان حال مرا هر زبانه باشد

وطن میان سیه خانه بود لیلی را
که بهر ماتم مجنون جهانه باید

جو در عنان سمندت روم غبار آلود
نوازش تو مرا تازیانه باشد

براه تیر تبان آصفی چو خاک شدی

را استخوان تو هر جا نشانه باشد

شب نیست که از هجر تو چشمم نه پر آبست مهربانی

تا صبح دم دود ز سر دل بر آورد

سودای سر زلف تو ...

... شب ...

فریاد که مرد از سبب خسرو و شیرین

فریاد و فغانی ز زن و مرد بر آورد

... دل بر آورد

تا دست از این ... بر آورد

... سودای تو ...

... هوای ...

هرگز همپایه جز ارباب کوی غم نشد
سالها بردند سوزم کم نشد

زان لب پر نوره و دشنام میکرد صف
از گدایان دعاگوی توام آمد بیاد

تازه و تر یافتم گلبرگ شبنم شسته را
در عرق رخسار نیکوی توام آمد بیاد

بی‌پسیار کعبه دامن کیم میپید در طواف
در دیبهای سگ کوی توام آمد بیاد

ای سپهر روز راحت وخاست اسباب حال
بی سبب آشوب دهر و فتنه عالم نشد

[illegible]

[illegible]

سبزهٔ صحرای کرا تازه دارد اشکها

جز گیاه غم زباران چنین خرم نشد

[illegible]

گلگون بیاض چشم تو باز از شراب شد

آهوی شیرمست تر امل خواب شد

بحال خط تو پیوسته دیده و دل

در هجر دل از روی تو یک قطره خون نچکید
گرداب هم در دایره اقبال شد

امروز چشم شادی من می پرد بسی

نادیده روی خوب تو در اضطراب

عمری گدای خاک نشین بود ای صفی
در طوف آستان تو عالیجناب شد

کز روزگار بجور و ورزش پیمان بگسلند

شد در هوای کوی تو هر کس که زار
یار از نسب ز حسن تو در خواب

نگار قامت عشاق را بشکستند

دو لاله لعل لب و دامن ترا بکنند

چو نیست طاقت فریاد گوش خوبان را

چگونه گوش بفریاد دادخواه کنند

بهیچ بیست که یاد دو نگاه ... نکنند

دوام وصل تو ... اضعفی امید دارم

مستی در دور شراب عشق ... روز

که صبر و تحمل ... بسیار ...

چشم ... بهار ... جمال ...

[illegible]

عاشقان را سر بکیسب عنبر انکار عشق اوست

همچنین مشکل سری کی پیچ و تار زلف نگار آورد

ناقهٔ لیلی بیار و پس بهر خاری فرو

ساربان از تربت مجنون مگر خار آورد

عاجب گر بهکل آرد و اصفهانی بودم

سبب سعی تا کی او ویدی یار آورد

[illegible]

دل را بچشم دولت شب میبرد زراه
سر را بپای جاب ونها میکند

چندین بقصد حسن چه نازی که روزگار
بهر خراب کردنش آباد میکند

گل بهر خشم آمده بر خاک آمدنی
از مصحف جمال تو بنیاد میکنید

تا در طلب تو ندیدم شراب وار
بر آتش تو دل نهادم کباب وار

شد چو چوگان بلا زلف تو در وی صد پیچ
زان سر آسیمه و بد حال چو گوییم دگر

باز در دل هوس مهره شکر بیست
دم بدم در بدر و کوی بکوییم دگر

لاله وار از قدح و بر لب جو سبزه دمید
همه شب تشنه می بر لب جوییم دگر

آصفی در سر آن زلف بسی آشوبست
همه آشفته آن سلسله موییم دگر

گفتم دو [illegible] پیش و پس عتاب
گر کشتنیست بهر خدا این [illegible] بدار

آهم ز سوز و گریه بپایان عشق را
گاهی سموم وار بود گه سحاب وار

بر خیمه نور گشته چنان پیشت اهل دل
بهر کشته دیده سوی تو داور الطلب

پیش چون [illegible] پیک کلمه [illegible]
[illegible]

گر زانکه سر برآورده [illegible] ار
همراه [illegible] دوری تو [illegible] صفی

با نگاران چنین تند و لطیف آزاری

حاصل دو جهان را بده و در باخته گیر

نازکم کن که شب هجر سر آید روزی

چهره افروخته چون شمع و قد افراخته گیر

شهسوارا چو برانگیخته‌ای توسن ناز

عرصه ملکت صبر مرا تاخته گیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلغ

نگر چه صحن ... بود و هنوز

بداغ عشق تو در دل زری گمان بنشست

ز بود با اثری از عدم نبود و هنوز

هنوز در دل چشم ... بجو و هنوز

مرا استخوان که ز خاکسترم سگان یابند

بود ز سنگ رقیبان تو کبود و هنوز

ز چشمان تو دارد پر از چشم و جو هنوز

مرا که سوخته امروز داغ پیدا نیست

بداغهای که فردا خواهد از بود و هنوز

مرا که ... عجب ما نیست

داده آب باغ رخت را عجب

سر بر آن نرگس از خواب خمار است هنوز

از غمم درد دل من حسرت یار است هنوز

دیده پر خون سودا زده دلم عاشق زار است هنوز

را استخوان در ره عشوات نشانها در کار

خاک شد چشم و درین بادیه کار است هنوز

یکی عمر از دوران غم جانان اینست

بر که دیده و دل از سر بهار است هنوز

چه وزن کیست با لاله گلزار است هنوز

سنگها بر زدی بر دل بیچاره مرا

همین ز من سبب آه عاشقانه مپرس
هزار جا زده آتش یک زبانه مپرس

لطیفه ز گل و نقش خام تر نزند و
شکفته باش که ابروی سیه مدو مرکز

اگر و صفحهٔ گل خط سبز را متراش
بنفشه را نکند باغبان درو هرگز

چمیده قد تو نقش سمند توام
سرو که راست به پیش نباده نوم گز

جو آصفی به تو عشاق دل گرو کردند
که ز عشق تو باز ندبی گرو هرگز

کشاکش سر زلف تو شانه میداند
ز شانه حال دلم پرس و حال شانه مپرس

چنین که ریگ روان از فراق در بی تابست
ز ما براه بیابان غم نشانه مپرس

نهاده رسم وفا در زمانه خویش
ز بیوفایی خوبان این زمانه مپرس

ز تیر آه من اندیش ای رقیب و مرو
بخانه همره او بلکه راه خانه مپرس

مگو که دست نهی بر دل آصفی چه شود
نشان منزل مهرت بدین بهانه مپرس

روم بهر تماشا در پی جانان که میسازد
تماشاگاه چشم آینه را رخسار زیبایش

خوارد و دور چون نی چو ز روز انجل بالایش
صدای آب باشد ناله زنجیر پایش

ز گلزار جهان رو آنه بهتر مرغ جانم را
که بوی بیوفایی میرسد از گلهای رعنایش

جان سوخت داغ خالت ماند داغی بر دل لاله
که ممکن نیست کاندازد سیاهی داغ سودایش

جهان را آصفی برخون دلت ای لاله زار آمد
که شد مشکین غزالی هر طرف آهوی صحرایش

[illegible]

درین گلشن که می بالند [illegible] سرکش

[illegible]

دهان گلعذاران سوی لب شد رهنمون دل را

که میخواهد بجان آید دلم از غنچه بشکش

[illegible]

[illegible]

همه پیر و طفل کشور دیده بانش

همین یک سنگ از درون سینه سوزانش

[illegible]

[illegible]

دلا در پستم کرد یاد تو ورنی

کجا آمدی سالها از تو یادش

شب وصل است و دانم نیست جز نازت

که عیش چندان نبود با عتابش

[illegible]

[illegible]

شمرد عطا و بلا را لطف خود را
بلا بسبب گرایی بود دواعی پیش

نوید اجل داد غم اصفی را
درین مدت امروز دیدیم شادش

جلوه داده در دل ... و قبای ... بیش
ای ... یار ... گلی ... تا پهلوی ... بیش

برده دل ز غم عشق تو صد چاک زدم
چشم عشق ترا پرده دری بود غرض

یارب از جلوه در آ جلوه گری بود غرض
یا خرام و روش کبک دری بود غرض

تا کشند او را ابقلاب محبت سوی خویش
شد کمان ز دور خوبان از کشش آصفی

چون ندارد باغ رنگین جهان بوی وفا
تا چه گل چیدی نازد ز برگ و بوی خویش

دی که در خیل پری برزده بودی بر سر
ظاهرا سرزنش خیل پری بود غرض

میرود صد ره بکوی دیگران این خط

سوی ما هم میتوان یکبار کردن ره غلط

[illegible]

رفته مستان می عشق بخواب عدمند

زان می این طایفه را چه خبری نو غرض

[illegible]

[illegible]

جو باده نیست ز گلگشت لاله زار چه حظ
ز جام لاله که خالیست در خمار چه حظ

[illegible] دارد در تتبع تو خط
بیک در یکجا بر رویش خانه میکرد نقط

یوسفان مصر خوبی بر کنار چشم مس
چون پریرویان بغداد اندر اطراف شط

شد ز خط عنبرین حسن تو صد چندان که بود
یک دلیل حسن و زان افزونست اندر حسن خط

آصفی ماندی میان حلقهٔ رندان قدم
خیر مقدم مرحبا لا خیر الا فی الوسط

چنینکه بی خط او گریه میکنم همه روز
مرا ز سبزه و باران نوبهار چه حظ

ز عارض تو نظاره نشد دلم فارغ

زخنده لب یاریست خط روح مرا
کهی که لب بگشاید بخنده یار چه حظ

اگر چه وقت بهشت خوش است ای باغ

دماغها شده آشفته اهل سودا را
ز عطرسای آن زلف مشکبار چه حظ

ترا ز صحبت خوبان گلعذار چه حظ

مذاق مطلبی آصفی ز شاهد و می

شد و مهر رخت در سواد دیده طلوع
ستاره و سحرت از کجاست این طالع

نداشتم طمع کام دل ز قند لبت
بخنده شکرین ساختی مرا طامع

زبان حرف لب شیرین و حسن لیلی
لطیفه‌ای عجب اهل عشق را واقع

وقت گل صبح و وقت بهار رسید لطف
حیف باشد که عمر بگذرد و اوقات ضایع

صفای صحبت ... طالع
مطرب ... بود

سایه ابر و لب کشت و صراحی چو بهشت
خاصه وقتی که توان یافت موافق دو حریف

چون کند مهر رخت دعوی شرف
افکند ستاره در گوش تو بر طرف

گشته تاریخچه مجلس جوانان ظریف
آصفی کرده چو پیرانه سر اظهار مذاق

آنکه ... طلبد نیست کسی را تکلیف

بهر مجلس همه را باده بپیمود ...
بیت دوری که توی حیف بود بر ضعیف

گل که خواهد دل صد پاره و بلبل ور دو
وز غمش سینه پر از آتش سوزان خارست هنوز

آصفی زیر سم توسن او خاک شدی
یا بره چشم تماشای تو جارست هنوز

چشم او در نظر نقش و شیوه گرست هنوز
ابروی او ز فریب تو در نظر ست هنوز

خون لعلم ز دو چشم تو روان است هنوز
دارم از رفتار روی تو جگر سوخته هنوز

سنبل زلف تو بر گرد گلت ریحان است هنوز
روی تو در جوی گل باغ لطافت است هنوز

روی سفید ... صبح آرزو بست

ای در سر چشم هوای لعلت پیرانه سرم هنوز

رویت نداشت تاب اشارت زنار

اینک ز نیل و خال برویت اثر هنوز

کاهل ز سپیداران لب و دندان تا ...

اینسان ... چشم ... ببین چشمک هنوز

[illegible]

[illegible]

در باغ دیده سهی قد تماشای چو او

مژگان عاشق آنچ صنوبر کشد صف

گرد خدنگ آه مرا عاقبت هدف

آیینه گر تو باغ دیدار میشود

گر فی الیس ... ان دو مهر جا یکی

جایت بود چو گوهر پاکیزه در صدف

پسندد آصفی چو حریفان و کف زبان

فرصت غنیمت است منه جام می ز کف

دل و جان ز اطلبم اشک فشان روز فراق

که و هم دانه مرغان نو آموز فراق

بیکسی که باشد تنها که وصل
روز هجر مرا لب ببرد درد فراق

بیت چون بسوزد دلم سوز تو ای پروانه
که ترا سوز وصالست و مرا سوز فراق

گفت دارم دل صد پاره ز تیغ بیداد
که دیده بر دل او ناوک دلدوز فراق

بس که بلبل ز غم دوری گل می نالد
شد دل غنچه از او خون و دل او ز فراق

آصفی را چه دهم شرح غم نامهٔ دل
که ز جانان شده مکتوب غم اندر فراق

[illegible]

میکشم بر ورق دیده خیالت تحریر

کرده از صفحهٔ دل خط صبوری همه حک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طفلی که بود آرزوی جان دردناک

دردا که رفت و می برم این آرزو بخاک

[illegible]

[illegible]

در ماتمست لاله‌عذاران باغ را
رخساره پاره پاره گریبان چاک چاک

آن نوبهار حسن خزان کرد ای صبا
دردی نصیب شد که دوا نیست هیچ یک

ما بهیت یونس ماهی کو را ازان
شد آب دیده تا بسمک ناله تا سماک

رفت صبر و خرد و برد دل من کوه غمست
وه که از قافله ماندم ز گرانباری دل

بازآمد شب هجران منم و زاری دل
خواب را رود و عشق رشیداری دل

تا دل غمزه تجون می برد آن طره غزال

گرد او لاله پستانیست زبسیاری دل

آصفی یا طبیب دل بیمار تو شد

صحتی داشت مگر قصه بیماری دل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا خیال آن دو ابرو شد مرا دمساز دل
پیش آورده می‌گویند با هم راز دل

محمل وصل ترا تا شد دل نالان جرس
چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل

عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید
دور از او فریاد می‌شد باغ عشق پرواز

شب که همراه خیالت دل کند از دیده پای
پرده‌های دیده خواهم ساخت پای انداز دل

نیست پروای شکرخند وان فرهاد را
گر تذروی داغها بر سینه دارد باز دل

ساخت دل میزان بار محنت و غم آصفی

هر که در فرمان دل شد میکشد ابهار دل

بر دلت بار سبک روحان گران می‌آید

من که هستم کوه محنت در دلت ره چون کنم

گرچه آهم را سبب آینهٔ رخسار تست

نیست بر دیده مجال دم زدن چون کنم

از غم پنهان که بر من ریخت شبنم صفی

خویش را مرده باد سحرگه چون کنم

چو غنچه پردهٔ دل پاره متصل کردم

صبا بگل نکند آنچه من بدل کردم

ز آب دیده از آن پای در گلست مرا

که دل فریفتهٔ نقش آب و گل کردم

چو ملک صبر بر آصفی قرار نیافت
خوشم که سلطنت عشق مستقل کردم

بچون من خطا و چون چگل بود آن بت
سواد دیدهٔ خود مهر آن بت چگل کردم

بنود خانهٔ دل را هوای نقش و نگار
نگارخانهٔ چین زان بت چگل کردم

ز بس که هست امید رحمت ابدیت
اگر ترا گنهی بود و بیم بحل کردم

هوای قد تو در حد اعتدال آمد
مرا که کسب هواهای معتدل کردم

گریان گلند و کار بلاست همین منم
بیگانه دیگران مدد و بی زمین منم

سودای زلف تو بازار شکنم

پیش ما برای بلای پس منم

مقبول طبع و قابل مهر و وفا رقیب
مستوجب عتاب و سزاوار کین منم

خواهم ز یار ابر حسرت کنار بر
عهدی که کرده است تو ز و ابریشم

اینک قلمی ز سر پیکان دل منم

زلف تو را بزاری چو زمی بلاست

خوشم بسوز دل خود کباب را چکنم
زجام لعل تو مستم شراب را چکنم

چو اصفهانی من ساز عشق ترانه خویش
سرود و مطرب و صوت رباب را چکنم

تاب می ساخت چو زر زآتش کـ
گر بچشم همه کس کرم نمایی چکنم

گر در خانهٔ اغیار گشایی چکنم
بسخنهای بدآموز درایی چکنم

در ره مهر و وفا سلسله پیش منت کی نرود
همچنان بر سر بیداد و جفایی چکنم

بیست هر پیر بلایی که خدا کرد نصیب
تو بلایی ز بلاهای خدایی چکنم

[illegible] چو من کس وادی عشقم [illegible]

[illegible] کسی [illegible] بی [illegible]

ز گریه غرق خون میخواستم چشم رقیبان را

ولی پیش من آمد انچه بر مردم پسندیدم

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم

که تا قلاب زلفش را بکام خویش دیدم

سزد بهر تظلم یوسفان افتند در پایش

که آن عیسی نفس را سرنگون چاه ذقن دیدم

روان [illegible] نقش [illegible]

درین صورت [illegible] دیدم

بساط طوطی خطا زگرد لب در شکرستانها
بجای نیک بشکست جز حیرت در دست دیدم

کسی را نه مهربانان مهربانی چون طمع دارد
ز ارباب وفا این بیوفاییها که من دیدم

شنیدم قصه عشق خوش و افسانه جست
چو گوش انداختم هر جا و کس را در سخن

ز خوبان گفتهای آشنی حال دگر دارد
که او را سور چشم و نازکیهای چنین دیدم

در زلف او چو باد بهاری درآمدم
شب تا سحر بغالیه باری درآمدم

کشش ز اهل جهان است که خوش ساز نم

مشغول بزم سعدی و در راه با تپیا
انجا بی چشم باده بهاری در ادم

بروم ز کعبه جانب پیر مغان نیاز
ساقی نمیکند اثت زاری در ادم

بی وصل جانان شکاری در ادم
من در بیابان پیکاری در ادم

خوب نیز راس امید از ... میسازم

دیوانه سر بسر بکل و پیچ در ادم
زان گل که بسوی چمن ... مرضعی

در وصف حالم آنچه [illegible]
حیف باشد که [illegible] عالمی زیر

وه که در سر هوس عشق تو دارد همه کس
هیچکس نیست که در عشق تو محرم سازم

[illegible] جوانیست
تا [illegible] از عمر خود [illegible]

آصفی کاش [illegible]
تا عکس [illegible] ساغر [illegible] سازم

ما را [illegible] نفسی چو [illegible] سازم
[illegible] از عمر [illegible]

[illegible]

مرا در بحر غم هر حلقه بند بست گردابی

خدا را دستگیر ای آشنا باشد برون آیم

[illegible]

نجات خود نخواهم آصفی تا یار میخواهد
اسیر بندم و اغیار در بند ما شایم

بود آمیخته خون دل و خاک ره درد
صندل سرخ که در تب چنین مالیدم

ظاهرا رنج خمارست مرا ای ساقی
دست می لرزد و دل می طلبد بی تابم

کسی غنچه صبح آمده در گردابم
ز ملالت شده در قبله ما محرابم

آصفی شمن جان بتو رفیقان تو اند
چون میزان محبت همه را سنجیدم

دوش پروانه صفت در دلم افتاد آتش
کاش پیراهن آن شمع به پیکر دیدم

داشتم روز خیال رخ خوبت چندان
که درآمد همه شب حور و پری در خوابم

ای بر در او مهر و وفا دل پیچ پیچ

[illegible]

آصفی عاقبت کار مرا پیر مغان

در بدر ساخت که واقف کند از پیر مغان

بر دل و در کار چنین کسی دل منه هم

[illegible]

جز سوز و درد عشق نداریم آصفی

ما عاشقیم و سوخته و دردمندهم

بسویم گرد بادی کز دیار دوست می آید

دل صد پاره ام جمع میدارد پریشان هم

که بر بهشت چه لیسی برو جه اسمر   هر دو چه بر جه بهپجر سپهر زنجبه

جز دم سرد بشب غم من بکس نزدم
تا شد همدم من صبح دم خوش نزدم

چو نقش جام جم را آصفی خط فا خواند
جدا بر سپند نشان آصف و ملک سلیمانم

کسی بر دوم اول خاک عاقبت ارزا
نشان تیر غم کردی بحمد الله کشتارم

بود بر داغ دلم مرهم پیکان تو حیف   که دل سوخته را آب بر آتش نزدم

از تو خواهم به ترا همه جا [illegible]
تیز همه سر ز سر [illegible] آتش [illegible]

چو در شبهای تنهایی ترا یاد میکردم
برون می‌آمدم از خانه و فریاد میکردم

ز غم بر یاد رخسارت بصورتخانه میرفتم
بهر صورت که بود آنجا که دل خود شاد میکردم

چو در پیر خرابات ندیدیم در خراب
حلقه بر سنگ در میفروشی زده‌ام

آصفی در هوس خاک نشینی مسیح
رقم مهر برین سطح منقش زده‌ام

همان ساعت که از غمهای عشقم دل بدر آمد
بهر کس میرسیدم درد دل بنیاد میکردم

بصحرائی که میدیدم بدام افتاده آهوئی
طفیل چشم او میکشتم و آزاد میکردم

فتح نوش اصفی کر جستیار خود مرا بودی
کنون هم گر درین پیر خراب آباد میکردم

بران دیوار رو در از بس که سودم چشم پرخون را
گواهی میدهند اینک در و دیوار بر خونم

من آوازه گر لیلی وشی در کوه و ها مونم
بگردم آهوان صف بسته پندارند مجنونم

معلم بهر قلم چون بکتب گردد آزادش

بر آمد جان من شادی کنان بسیار ممنونم

نگار و یار فراقم بمرگ خود راضی

هزار تفرقه دارم فراغ می طلبم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعشق لاله رخان یک چراغ می طلبم

فتیله شب غم مهر و داغ می طلبم

بروی هم ز تو بر سینه داغها دارم

هنوز داغ تو بالای داغ می طلبم

[illegible]

خواهم امشب هرچه دارم در ره صهبا نهم

سر نهم در پای خم بار سر دنیا نهم

از شب سوخته [illegible] از تیغ [illegible] پیدا

ده که بر باد دهی [illegible]

نوبهار است رو ای شیخ تو در صومعه باش

که من مست پیاده کلگون رفتم

چه سزا ز عجب است و قصه پیش تو هلاک

عاقبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

می‌پرستم چون گل نسرین بجو دم کج نهم
لاله وار در پا غوغی روی در صحرا نهم

هر کجای پا نهادن در این دیر خراب
چند هر سو گردم و بر کاسهٔ سر پا نهم

ای مسلمانان مرا آزرده دارد محتسب
میکند کاری که دل بر بند زنار نهم

اگر بدستم افتد اکسیر قناعت آصفی
کیمیا بالای هم در کنج استغنا نهم

یاد زلف او وجود آشفته احوالی کنیم
با وجود روز بد اظهار خوش حالی کنیم

پیشتر زان کز ... چون پسته ساعت هم
بر ... آورده یکساعت دل خالی کنیم

سجده در محراب ابروی تو با پیرانه سر
طاعتی باشد که ایام کهن پاکی کنیم

ملک رفتاری دلان پیچند در دام بلا
همرهان پهلو تهی از فارغ البالی کنیم

هیچکس ماهیت حسنت ندید اند که چیست
زان نظر در صورت خوب تو اجمالی کنیم

آصفی طوبی قد از انشای شد بلند
التماس جرعه زان مجلس عالی کنیم

[illegible]

[illegible]

ز بیدلی چه شکایت رسد مرا که چنین

بران غزاله وحشی دل رمیده نهم

[illegible]

[illegible]

بگذار تا بمطرب در این بزم ساغری نهیم
داغ فراق یار ز پیشانی که ما کنیم

ماتم گرفته بر سر ما نوحه گر شود
سر در سرای خانه پیدایی که ما کنیم

ای در نظر نموده ز زیر بار ز تو
حسنت چه سود زیبایی که ما کنیم

غم بلا و محنت و غم غربت احتساب
در ملک عشق غرض چه پیمایی که ما کنیم

تا کی سرای سر ز ...
چو ما ... رواداری ... مشقه

شب که در دور گل روی تو حیران بودم
ذره بودم که به اطراف گلستان بودم

سبب چاک گریبان من خسته مپرس
که شب غم باجل دست و گریبان بودم

زلف او را چو پریشانی من بود مراد
داشتم خاطر جمعی که پریشان بودم

آصفی در رهی جان من خاک نشین
فارغ از سلطنت ملک سلیمان بودم

بود از درد کی من نیست مسلمان بودم
ریخت گو خون چو سلطان زد

لیکن گردد ز ... ابو ... رنگ ... سر

جمع آنجا ... رنگم همی گیرد

با تو هر جا که ... شد ... محرم هستم

بی تو ... چشم ... بین هستم

هر که باشد پیت و بطور صلاح از من یاد

من بسودایی ولی از هیچکس کم نیستم

یاد باد آنکه ... چشم ... ی یاد باد

در شمار مردم اندم بودم این دم نیستم

کیستم من خاکساری در پس دیوار هستم

چون رقیبان تو پیش خود معظم نیستم



دیگر از مهر تو پیدا شود دل گرمی
که زبی مهری خوبان دل سردی دارم
آصفی محنت عشقت ضیعیم شب و روز
نه غم خواب و نه اندیشه خوردی دارم

[illegible]

چهره گلگون ساختی در بزم و قد افراختی

تا تماشای درخت وادی ایمن کنم

[illegible]

در دولت خوبی نبود سرو چو عمر او

یادم نکند آنکه نبینم پیش سر او
او دید بیاطی که زبان لب سر او

فارغ ز توانت بشمار او

آسوده ام امروز که شد لوح مزارم
از خاک نشینان حریم حرم او

دنبال سگت تا بی بر سر ساحیوم
ور رسی که شد ... قدم او

پیسه دو کا ... ایش دو ارزش

ای خضر گرچه نهان آب حیوان از تو
چشمهٔ آب حیاتست چه پنهان از تو

چون چمن در رخش ای دیده بسی کار بهار
برق از آه و خروش از من و باران از تو

شهر دل راست بسی خانهٔ امید ولی
چون بناهای تحمل همه ویران از تو

غنچه سانند درین باغ فرو رفته بخود
همه گلپیرهنان سر بگریبان از تو

ماند غبار را صفی خاک نشین [illegible]
بر در [illegible] از خاک پی نسیم کرم او

[illegible]

[illegible]

شب غم سینه ما ابر شرر آه تو و

دل صد پاره من نو پریشان از تو

زاب دیده ما برخواست این همه موج

نسیمت آمد و پیدا شد اضطراب درو

گل سرخ شد ز روی تو در عرق نشست
ای روی نازکت سبب آب و رنگ او

... نهانخانهٔ گلست که ما
که بدر چشم تو پنهان بصد نقاب درو

مرا بمیکده پیمانه باد کاسه سر
که پیر باده فروش افکند شراب درو

روان چشم تو شد اصفهانی زنجیران
نگار خانه دلی هست نقش خواب درو

اغیار میکشد ز دل من خدنگ او
درد دلم ز صلح رقیبست و جنگ او

دور از تو گر اجل دو سه روزم امان دهد
این عمر هیچ روزه نیرزد به ننگ او

مطرب که بزم وصل سزاوار دارد او
یارب مباد دور من عشرت چنگ او

لعل گران‌بها و بهی قیمت است آصفی
مشکل رسد به تنگ شکر دست تنگ او

مراست هر مژه خونبار و دیده [illegible] او
بسان خیمه که باران چکد ز دامن او

ز حلقه در و طوق زرنیت رنجه بسی
من از رقیب شنیدم نکوبش گردن او

بیاد دو زان بیدران بین سود و سیاح
کسی که سید سوی صیاد افکند او

ز سوز دل سوی فانوس رفته پروانه
که عرض حال کند بر ضمیر روشن او

حضور دل مطلب آصفی ز مردم کش
که کار دل به شراب و به تن بسوز ان او

سخن از غنچه سیراب دهانت گفتم
که فرو رفته بخود سر بگریبانم ازو

سر زلف تو ندارم که پریشانم ازو
سوی چشم تو نبینم که در افغانم ازو

نفس

نقش رخسار تو خواهیم که در دل کشیم
نیست بکشید چه خانه ابیاتم زرد

ناز کیهاست کمانخانهٔ ابروی ترا
لیک ترکش کنم اولیست که قربانم او

اصفی از دل قفس طوطی خطش بشکست
که تبسم بگذشت [illegible] بیم زرد

مرا از حسرت و چشم خوابست بخون تر [illegible]
[illegible] بخون تر [illegible] چشم تر از زرد

[illegible] از صورت [illegible]
[illegible] چشمکی [illegible] از زرد

شد از تو گوشه‌نشین آصفی بهمت عشق

مدار گوشهٔ خاطر دریغ و همت از او

اجل بوصل رسید از شب فراق و [illegible]

فراق یار [illegible] شد و [illegible] از او

وصیتیست ز سنگکش دل الفرهادم

که مرو از من و ترتیب سنگ تربت از او

هزار جای به ویرانه آب و خاکست

کجا بیافت عمارت سرای [illegible] از او

لبت مسیح زمان چونست و ما بیمار

چه حالتی که نداریم امید صحت از تو

شب از فروغ دل [illegible]
[illegible] ستمهای جان کرده

شبی که روی ز می‌ها عرق فشان کرده
زبس ستاره زمین را که آسمان کرده

مپرس حال دلم را که چیست در غم تو
غم تو بر دل من آنچه میتوان کرده

ز شرم چشم گل از دست بر جا رفته
ز خجلت سمن یاسمن خزان کرده

اگر نخواست بلاکم چرا بدست رقیب
نوشته نامهٔ قتل مرا روان کرده

مدت در شفق چشم تر سوز نهفتیم
بر گرده با برق آتش نفس سوختیم

دل بسته طرهٔ تو بهر موج طایر است
طاوس رام ناشدهٔ بال بسته

ویرانه ام به بی کسی گره چیست
افتاده خاکی رخ او به بلکه

همیشه رخ تو ایمن ز چشم بد باد
با همه آیینه گناه چه پیش ابد

ساعد نگار بست و بلا کم ز دست او
گر باغ عمر گل نتوان چید دسته

مطرب بگو ترانهٔ مستانه ساخته
کو جم که دور از آن گل پیمانه ساخته

در باغ شد ز خار غم آزرده عندلیب
آسوده طایری که تو ویرانه ساخته

سوزم شبی که مایل شمع رخت شود
خود را بری بصورت پروانه ساخته

لیلی بداشت طاق گرمی ابتدا
مجنون سواد دیده پی خانه ساخته

دارد هوای سلسلهٔ زلف آصفی
بازش چو مجنون عشق تو دیوانه ساخته

نمود صحبت و وجود ما ز خاطرها

از آن نوبهار رسی که مسعود را امیر
سها را شکست دلی را شکیب

از ب... ود و ... نه بر ... عیش

تا خنده نهان تابی بپا زدم هلاک

بر لب زمان خنده نهند آستین همه

چو روی بنمود صبح از پس همه

بعد از بهار رسید شب ... بیاراید
چشمه رسید و ما اهل دین همه

است جو جمال عود ... سال ...

[illegible]

خواهی نهاد مهر ابد بر لب آصفی

آورد گیر ملک جهان در نگین همه

[illegible]

کردم دعای صلت دیدم چو صبحگاهی
درهای آسمان را بروی خود گشاده

بسیار حال دارد رخسارهای ساده

زینت بر روی توان زلف پر طاوس
یار ز بهر من دیوانه پری رو شده

چهره آراسته خندان و سخن گو شده
چشم بد دور ز روی تو چه نیکو شده

سایه سر راه تو بیرفت و پی مکش
که تو هم آدمی در قدم او شده

اصفی خاک شدی عاقبت کار ولیک
سجده گه خاک قدم او شده

تن چو بی تو بار بار بد و فا طام شد
پیش که بنشست بر قیماس همه جو شده

میگرفت آیا ز بانت در حدیث آشتی
بار با ز از در بس دندان که میداشتی

ای که سیما بود و دل از یوسف و یعقوب بردی

همچنین گر زند را در آتش گلگل انگاشتی

بهر قتل عاشقان سپر گلگون زدی

در صف خوبان بخونریزی علم افراشتی

از صفا اندر سراب ماهی چشم سو

عشق با مستی را مگر [illegible] می پنداشتی

[illegible]

[illegible]

ز شرم صورت زیبای او تهی دیدم
نگارخانه ایام را ز نقش پری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوشست ای گریه شبهای بهر خیال او

نمیخواهم ترا هم چو بکنم نمیخواهست می آی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای هم نشان باده حدیث فراق
از اینچه خوان قصه مجنون کند کسی

گویند عشق را است دو اصبر یا سفر
در حیرتم که یار رود و چون کند کسی

ای خاتم دهانت نشسته نقش صفی
هر چشم و دلی ز دست تو بیرون کند کسی

آغاز شست این خط مشکین که تو داری
پایان آن غبغب سیمین که تو داری

[illegible] فردا معین
این همه [illegible] که تو داری

[illegible]

[illegible] که تو داری

شد ز زلف تو غبار رخ گلهای پریشان
داری دل جمعی چه دلستان که تو داری

[illegible] مجلس جانان
اینجا دل [illegible] که تو داری

[illegible] که تو داری

[illegible]

ز دوری تو چو درد آلود امشب ناله زارم
بگوشت میرسید این ناله صد فریاد میکردی

شنیدم یاد مظلومان که پیدا داد میکردی
نبی آتش نبیی ورنه مرا هم یاد میکردی

بجرم آنکه ندیدم غیر را بدیدار نمودی
چه می‌شد خاطر غمدیده را شاد میکردی

چو دیوانه مرا از پیش رخسار زنهار را
بجان دردمند آن لحظه و بیداد میکردی

ز خوبان آتش دل آصفی میخواستی روشن
گر از دست تو می‌آمد بگل هیزم باد میکردی

ما را به امید وصل تو نیست دسترسی
زین بیش که بوده‌ام در انتظار بسی

سرو در پیش حسن تو هیچکس نشود
مگر بر دم چشم تو سرمه داد کسی

چه کرده‌ام که بیچاره‌ام ز چراغ فراق
ز صبح وصل تو امیدوارم نفسی

عشق تو در زمین سینه کاشت [illegible]

آصفی بزم ساقی جوست ولی
الحذر از خمار راکه او

گرچه پیاقی بود گل اندازی
خارهای ملامت دره او

میل پیشه و بلندپایه کسی
که بود بسته بت دره او

دل ز بستان روزگار گرفت
وز بلبلان ناموجه او

جز به در احوال بی‌بس است دل

ضعفی بچیست کر چه در ایام
همه بیاد ارد و ای انبساط هست

آرزو یاسمین تو بشکفته بباغ
برگ عیش و گل نشاط به است

از پس طرح تیغ بساطی
پس بیخ اده وزان کلی هست

از غم عشق اختلاط هست

گو ز احتیاط هست

از بنای کهن صفتی شده شاه

دوران حیات با عجب میگذرد
برخیز که دوران طرب میگذرد

آن چهره که خط بستگارش پیداست
پیرامن گل بنفشه زارش پیداست

بر تربت من بجای آب ای ساقی
میریز سبو سبو شراب ای ساقی

از میکده با دل کباب ای ساقی
رو بی که روم مست خراب ای ساقی

امسال طراوت عذارش پیداست
سالی که نکوست از بهارش پیداست

دریغ مرا معاش بد میگذرد

در جام طرب ز باده پیرا جان

کز غم تو روز روشنم شب میگذرد

شاها ز مضافات سپید و من دربدرم

وز کشور محبت هوای سفرم

شد قطع امید و جز دولت چرخی نیست

باری همه بسته به نظر روزه خورم

ملک تو زبد معاش خالی اولی

تا ملک بود شخص تو والی او باد

خط ره من نشان عالی او باد

از رباعیات حضرت ...

از رباعیات حضرت ...

آنها که نوای ارغنون می آرند
بر سبزه شراب لاله گون می آرند

کار تو صلاح و کار ما رسوائیست
ما را و ترا بیکدگر کاری نیست

زاهد چو بود در صومعه هشیاری نیست
چون می نگرم دیر خماری نیست

یک یک بنظاره سال دیگر هستی
چون سبزه سر از خاک برون می آرند

در بند بلا [illegible] نفسی نیست مرا

فریاد [illegible] یاری نیست مرا

چندان چو به تو رفته سرها که مپرس

دارد ره آرزو خطرها که مپرس

هجران تو [illegible] سبب قضا و قدرست

مشتاق تو [illegible] که مپرس

[illegible]

[illegible]

اشکش ز نظر برنشست پیدا چه بود

تیغش بنهان چو کشت پیدا چه بود

خون بر مژه اش نبود دگر بهر فریب

گل بسته بود در رهت انداخته بود

تحریرا فی شهر ربیع الآخر سنه ۹۵۹

عدد ورق

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ي
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠
ك	ل	م	ن	س	ع	ف	ص		
٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠	٨٠	٩٠		
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ			
١٠٠	٢٠٠	٣٠٠		٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠			
ض									
٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠							

